

بررسی رسالهٔ مرد

دکتر علی لاریجانی



سیمای مرد سیاسی افلاطونی را اگر بخواهیم در یک عبارت کوتاه بیان نماییم با سیمای انسان کامل عرفای اسلامی قابل مقایسه است

الف. داشتن شناسایی راستین.
ب. مساوق دانستن زمامدار با کسی که دانش
زمامداری دارد.
ج. تفوق روحانی بر مردم.

این سه مشخصه را در بندهای این مقاله به تفصیل
روشن نموده‌ایم. حال با فرض پذیرش چنین مشخصاتی
برای مرد سیاسی، در لسان دیانت شخصیت معادل آن
همان انسان کامل و بهتر از آن «امام» است.

در این رساله علاوه بر روشن شدن تعریف مرد
سیاسی، نکات جالب زیادی در مسیر بحث طرح شده
است که بعضاً چندان در بحث مداخلت ندارد ولی
بلااستقلال شامل نکات حائز اهمیتی است، نظیر بحث
«افراط» و بحث «اندازه‌گیری» و رابطه آن با اعتدال که به
تفصیل بیان شده است. این نکات با بحث مورد نظر
چندان مرتبط نیست ولی خود، بحث جالبی است. و یا
هر چند از طرح داستان عالم در بند ۲۷۳ برای چند نقشی
که می‌توان برای مرد سیاسی تصور کرد استفاده شده است
ولی با آن مقدار تفصیل ضرورت ندارد، اگر چه خود
حاوی نکات آموزنده و قابل تأملی است.

در این مقاله ما به این گونه مباحث که در اصل بحث
رساله تأثیر چندان ندارد نپرداخته‌ایم و البته این مطلب را
نباید حمل بر آن کرد که نگارنده مباحث مذکور را
بی‌اهمیت تلقی کرده است. به هر حال، در بندهای
دوازده گانه ذیل تلاش شده است مطلب اصلی رساله
کشف و در مورد آن بررسی و نقادی شود.

۱. رساله با بررسی ماهیت مرد سیاسی و فیلسوف آغاز
می‌شود. در رساله قبلی (رساله سوفیست) در باب ماهیت
سوفیست تفحص شده بود و در اینجا به همان روش
درباره ماهیت مرد سیاسی بحث می‌شود. افلاطون به
اصل دانش و معرفت نظر می‌افکند و به طور کلی دانش را
به دو قسم تقسیم می‌کند:

الف. هنر عمل‌کننده: مثل درودگری و هنرهای شبیه
به آن.

این رساله در پی آموزش فن دیالکتیک است! همان‌طور که از نام رساله برمی‌آید، افلاطون ماهیت مرد
سیاسی را جستجو می‌کند، اما برای این کار خود را به
سادگی به تعریف مرد سیاسی نزدیک نمی‌کند و در برخی
از بخش‌ها بحث‌های بسیار مستوفی انجام می‌دهد که
شگفت‌آور است. شاید ضمن خواندن این رساله حداقل
در پنج مورد این سؤال به طور جدی برای انسان مطرح
شود که چرا افلاطون راهی چنین طولانی برای حصول
نتیجه‌ای این‌گونه انتخاب کرده است. اما او قطعاً
مقصودی از این کار داشته است. افلاطون در این رساله
آموزگار روش دیالکتیک است. او صریحاً می‌گوید:

«اکنون بگذار هم درباره آنچه گفتیم توضیح دیگری
بدهم و هم فاش بگویم که چرا مقداری از وقت خویش را
صرف آن مطالب نمودم ... فرض کن کسی از ما درباره

سیاسی افلاطون

دستانی که کودکان در آن خواندن و نوشتن می‌آموزند
سوآلی می‌کند و می‌گوید هنگامی که از کودکی می‌پرسند
که فلان کلمه را با کدام حروف باید نوشت، مقصود این
است که کودک فقط حروف همان کلمه را بیاموزد یا آنکه
به طور کلی راه نوشتن همه کلمه‌ها را فراگیرد ... البته مراد
این است که نوشتن همه کلمات را بیاموزد. اما درباره
گفتگوی خود ما چه می‌گویی؟ از سوآلی که درباره مرد
سیاسی کرده‌ایم، مقصود ما تنها خود مرد سیاسی است یا
این است که در مورد همه مسائل مطابق روش دیالکتیکی
پندیشیم؟»*

اما به هر تقدیر، در این راه طولانی تا حد زیادی موفق
به تبیین تعریف مرد سیاسی شده است، سیمای مرد
سیاسی افلاطونی را اگر بخواهیم در یک عبارت کوتاه بیان
نماییم با سیمای انسان کامل عرفای اسلامی قابل مقایسه
است. اجمالاً در این رساله سه خصوصیت اصلی مرد
سیاسی این‌گونه بیان شده است:

در واقع در نزد افلاطون زامانداری نوعی کمال است که فرد داراست

این مقدار تشابه هنر یک چوپان هم باید با هنر کدخدا و مرد سیاسی یکی دانسته شود، چه در نظام افلاطون این فیلسوف و مرد سیاسی است که گله انسان‌ها را هدایت می‌کند و افراد نقش تعیین‌کننده ندارند. افلاطون در بند ۲۶۱ می‌گوید:

«مرد سیاسی چون کودک گاوچران با یک موجود جاندار سر و کار ندارد بلکه حال او چون حال کسی است که بنیاد اسب پروری یا گاو‌داری بزرگی را زیر نظر دارد.»

در اینجا نکاتی چند وجود دارد که باید متذکر شد: اولاً رابطه و میزان مسئولیت رییس خانواده و وظایف او نسبت به افراد آن با حاکم ده یا شهر متفاوت است. مثلاً پدر در جزئی‌ترین امور فرزندان دخالت می‌کند اما حاکم ده این گونه عمل نمی‌کند؛ او تنظیم روابط می‌کند و در حاکم شهر و حاکم کشور مسئله دخالت، رقیق‌تر می‌شود. البته لازم به تذکر است که چنین امری در فرهنگ امروز جهانی به خوبی دیده می‌شود لکن در نظامی که افلاطون برای جامعه طراحی می‌کند اشکال وارد نیست. او برای حاکم شهر و کشور شأنی قائل است که مساوق نقش پدر خانواده می‌باشد و حاکم شهر در جزئی‌ترین امور دخالت موردی دارد، مثلاً در ازدواج تک‌تک افراد نقش دارد، درست نظیر پدر خانواده.

ثانیاً وقتی واحدهای متشکل از افراد از حدی تجاوز نمایند، بسیاری از سیستم‌های مدیریتی آنها تغییر می‌کند، یعنی امروزه روشن است که در یک جامعه چند صد میلیونی، حاکم به هیچ وجه نمی‌تواند دقیقاً نقش پدر را بازی کند و در جزئی‌ترین امور دخالت نماید. یعنی با محاسبه ریاضی می‌توان ثابت کرد که چنین نقشی امکان‌پذیر نیست. در واقع به تناسب ازدیاد افراد واحدها، هنر اداره آنها به کلی متفاوت می‌شود. مثلاً سیستم مالیات‌گیری در یک ده را مقایسه کنید با سیستم اخذ مالیات در یک کشور صد میلیونی. در یک ده کدخدا می‌تواند در منزل هر یک از اهالی را بزند و در ظرف چند روز مالیات را اخذ نماید، اما در مقیاس چند صد میلیون نفر، به هیچ وجه مکانیزم اخذ مالیات بدین صورت وجود ندارد. این کار، مدیریتی دیگر را به نحوی به کلی متفاوت با سیستم کدخدا می‌طلبد. این تفاوت صرفاً در تعداد افراد دایره اخذ مالیات نیست بلکه در ماهیت اداره نیز وجود دارد و نظایر این امور بسیار است. بنابراین روشن نیست که هنر خانواده و حاکم شهر و کشور یکی باشد.

۳. افلاطون در بند ۲۵۹ می‌گوید:

«زاماندار کسی است که دارای دانش سلطنت باشد، حال خواه زمام حکومت را به دست داشته باشد خواه نه.

ب. هنر روشن‌بینی: مثل حساب و دانش‌های دیگر شبیه به آن.

حال می‌خواهد بررسی نماید که جایگاه عالم سیاست یا مرد سیاسی در کدام یک از این دو قسم است. در بندهای بعدی افلاطون می‌گوید زاماندار یا مرد سیاسی از آن جهت که از بصیرت و قدرت روحی بیش از دست‌ها و سایر اعضای خود سود می‌برد، پس باید بگوییم که پادشاه در زمره کسانی است که هنرشان بصیرت و روشن‌بینی است.

۲. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا مرد سیاسی و پادشاه و فرمانروا یک چیزند و یا صاحبان هنرهای گوناگونند؟ کمی بعد به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد که البته همه یکی هستند. استدلال او چنین است:

«بیگانه: میان خانواده‌ای بزرگ و شهری کوچک از حیث اداره امور فرق بزرگ می‌بینی؟
سقراط: نه

بیگانه: پس روشن است که برای همه آن موارد دانشی واحد وجود دارد و فرق نمی‌کند که آن را دانش پادشاهی بنامیم و یا هنر سیاست و یا هنر خانواده.»

این ادعا که کدخدا و پادشاه و زاماندار و مرد سیاسی یک چیزند و فراتر از آن، هنر خانواده با هنر سیاست فرق نمی‌کند، محل تأمل است. البته در برخی امور اداره یک خانواده و یک ده و یک شهر و یک کشور مشابهت‌هایی دارند ولی باید دید وجه اشتراک آنها چیست و وجوه افتراق آنها کدام است و آیا اشتراکات آنها چنان است که ما صاحبان منصب این واحدها را دارای یک هنر بدانیم؟

ابتدا به نظر می‌رسد که رییس خانواده و کدخدا و حاکم شهر و حاکم کشور، هر یک بر افرادی حکومت می‌کنند و تدبیر زندگی افرادی چند را بر عهده دارند. تشابه وجود دارد و تفاوت آنها در تعداد افراد تشکیل دهنده این واحدهاست و ماهیت این هنرها یکی است. اما این مقدار تشابه به هیچ وجه این هنرها را به وحدت نمی‌رساند. با

باید کسی را که دانش زمامداری دارد، زمامدار خواند.»
مطلب جالبی است. از یک جهت با نظریه «انسان کامل» و بیش از آن با نظریه «امامت» در تشبیه تشابه دارد. در بحث امامت، حکومت ضرورتاً بالفعل مستتر نیست. ممکن است امام حاکم مسلمین نباشد، هر چند که امام برحق باشد. در واقع در نزد افلاطون زمامداری نوعی کمال است که فرد داراست، حال چه بالفعل اداره حکومت را بر عهده داشته باشد و یا خیر. همین مطلب را او چنین مطرح کرده است:

«پس اگر کسی بتواند به زمامدار کشور دستورهای درست بدهد باید گفت که او با اینکه مشغول زندگی خصوصی خویش است دارای همان دانشی است که زمامدار باید داشته باشد.»

از جهتی هم این نظر با نظریه اخلاقی سقراط قابل مقایسه است که او داشتن علم به حسن و قبح افعال را مساوق عمل اخلاقی می‌داند. در اینجا نیز داشتن علم زمامداری را معادل عمل زمامداری دانسته است. اما نکته‌ای را در همین بند طرح نموده است که جای تأمل دارد:

«بیگانه: اگر کسی که خود پزشک نیست بتواند به پزشکانی که در خدمت دولتند دستورهای درست بدهد، آیا نباید او را نیز دارای همان هنر بدانی که پزشکان دارند؟ سقراط: بی‌گمان.»

سؤال اینجاست که چرا مدیریت بر پزشکانی که در خدمت دولتند، مساوق هنر پزشکی دانسته شده است؟ در واقع نظیر چنین مطلبی این‌گونه است، کسی که مسئولیت وزارت بهداشت را به عهده دارد، دارای مدیریتی است که پزشکان را خوب سازماندهی نمود و مراقبت نماید تا به نحو مطلوبی به کار اشتغال داشته باشند و خدمات خود را به نحو احسن به مردم ارائه نمایند. این چنین فردی ضرورت ندارد هنر پزشکی بداند. اصولاً امروزه علم مدیریت در این گونه امور از تخصص خاص آنها جدا شده و خود هنر خاصی شده است. اما اگر مقصود افلاطون از عبارت «به پزشکانی که در خدمت دولتند دستورهای درست بدهد» مطلب عامی باشد، یعنی شامل دستورهای پزشکی هم بشود، آنگاه ادعا صحیح می‌باشد. لکن مقصود از دستور به پزشکان به احتمال قوی دستور برای اداره پزشکان می‌باشد که با این فرض همان اشکال ایجاد می‌گردد. اما به هر تقدیر، نکته اصلی این بند در «معادل دانستن علم به زمامداری با عمل زمامداری» است که ریشه در سایر افکار افلاطون داشته و نکته‌ای بس مهم در فهم تعالیم سیاسی اوست.

در سیاست چنین مشهور است که شأن هنر فرماندهی حداکثر با هنر «پروردن» برابر است نه با ایجاد

۴. هنر روشن بینی خود به دو قسم تقسیم می‌شود:

الف. هنر داوری، مثل حسابدان

ب. هنر فرماندهی، مثل معمار

حال زمامدار حائز کدام یک از شئون فوق است؟ هنر فرماندهی.

۵. هنر فرماندهی خود به دو بخش تقسیم می‌شود:

الف. هنر فرماندهی بالاستقلال که فرمان را فرمانده خود می‌دهد.

ب. هنر فرماندهی غیر مستقل نظیر رسولان یا منادیان و ... که فقط حامل فرمان هستند.

۶. ماهیت فرماندهی چیست؟

فرمان دادن = چیزی به وجود آوردن. اما چیزهایی که به وجود می‌آیند دو قسمند: جاندار و بی‌جان.

هنر فرماندهی
— مربوط به ایجاد چیزهای بی‌جان
— مربوط به ایجاد چیزهای جاندار

افلاطون از اینجا نتیجه می‌گیرد که هنر سلطنت و سیاست مانند هنر معماری نیست که با چیزهای جاندار سر و کار داشته باشد بلکه از نوعی والاتر است و به موجودات جاندار فرمان می‌راند. او در ادامه بحث می‌گوید:

«ایجاد موجودات جاندار و پروردن آنها نیز بر دو نوع است، نوعی با تک‌تک جانداران سر و کار دارد ...»
از اینجا معلوم می‌شود که افلاطون شأن ایجاد «موجودات» و «پروردن» آنها را در مقوله فرماندهی قرار می‌دهد. این نکته بسیار مهمی است. در سیاست چنین مشهور است که شأن هنر فرماندهی حداکثر با هنر «پروردن» برابر است نه با ایجاد. اما از مطالب افلاطون در این بخش روشن می‌شود که او هنر سلطنت و سیاست را، هم ایجاد و هم پروردن می‌داند. حال سؤال این است که

چرا و چگونه افلاطون چنین شأنی را که خیلی غیرمتعارف است برای سیاستمدار و مرد سیاسی قائل است؟

اگر مرد سیاسی می‌تواند بر مردم حکومت کند از آن جهت است که او حکیمی است که با سیر و سلوک عقلی به اقیانوس زیبای مُثُل واصل شده است

نکته بسیار دقیقی است و این مطلب با تتبع در سایر رسائل افلاطون روشن می‌شود. اجمال مطلب این است که در نزد افلاطون اولاً مقام و شأن سیاستمدار با شأن قانونگذار یکی است، و ثانیاً شأن اصلی قانونگذاری از آنِ احد یا خداوند است. بنابراین این خداوند یا احد است که هم شأن قانونگذاری دارد و هم شأن سیاستمداری. و اگر مرد سیاسی و یا سلطان می‌تواند بر مردم حکومت کند از آن جهت است که او حکیمی است که با سیر و سلوک عقلی به مثال همه چیز رسیده و به اقیانوس زیبای مُثُل واصل شده است. البته به نظر نگارنده چنین گرایشی در رساله قوانین و سایر رسائل نیز دیده می‌شود؛ اما اگر این گونه برداشت را در تفسیر افلاطونی نپذیریم، آنگاه باید قبول نماییم که افلاطون در نگارش بند ۲۶۱ دچار خلط بحث واضحی شده است که از هنر فرماندهی که ایجاد موجودات جاندار است یک مرتبه به سراغ هنر سلطنت رفته و این دو را معادل دانسته است، در حالی که هنر سلطنت اداره مردم است نه ایجاد موجودات جاندار. ۷. بنابراین هنر سلطنت مربوط به ایجاد و پروردن جانداران است. حال تقسیمات بعدی:

مرد سیاسی با قسم دوم ارتباط دارد.

۵. جانوران رونده:

— برخی شاخ دارند.

— برخی بی‌شاخ هستند.

مرد سیاسی با قسم دوم ارتباط دارد.

البته ظاهراً برخی از سیاستمداران از نوع اول هستند!

۶. جانوران بی‌شاخ:

— سم دارند.

— بی‌سم هستند.

۷. یا جانوران بی‌شاخ:

— قسمی که با همونوع آمیزش دارند.

— قسمی که با غیر همونوع نیز آمیزش دارند.

مرد سیاسی با قسم دوم مرتبط است.

ح. جانوران بی‌سم:

— در راه رفتن قائم هستند (دو پا).

— در راه رفتن افقی هستند (چهارپا).

الف. هنر ایجاد و پروردن جانداران:

— قسمی که مربوط به پروردن تک واحد آنهاست.

— قسمی که به پرورش گروه بزرگی مربوط است (هنر پرورش گروه یا هنر گله‌داری).

مرد سیاسی با قسم دوم در ارتباط است.

ب. هنر گله‌داری:

— قسمی که مربوط به جانداران وحشی است.

— قسمی که مربوط به جانداران اهلی است.

مرد سیاسی با قسم دوم ارتباط دارد.

ج. هنر گله‌داری جانداران اهلی:

— قسمی که در خشکی هستند.

— قسمی که در آب زندگی می‌کنند.

مرد سیاسی با قسم اول مرتبط است.

د. قسمی از جانداران اهلی که در خشکی زندگی می‌کنند:

— جانوران بالدار

— جانوران رونده

افلاطون از هنر روشن‌بینی، بخش فرمان‌دهنده را جدا کرده و از این نیز بخشی را هنر فرماندهی بالاستقلال نامید و سپس بخش عمده هنر فرماندهی بالاستقلال به هنر فرماندهی به جانوران و پرورش آنها مربوط شد و از این نیز، بخشی هنر گله‌داری بود و بخشی را گله‌داری پاییدن و پروردن جانوران رونده. از این نوع اخیر نیز بخشی را جدا ساخته و پرورش رونندگان بی‌شاخ خواند و دیدیم که بخشی از پرورش رونندگان بی‌شاخ هنر پاییدن و پروردن جانوران است که فقط با همونوع خود می‌آمیزند و بخشی از این هنر که با جانوران دو پا سر و کار دارد پاییدن و پروردن آدمیان و اداره امور ایشان است و هنر سیاست یا سلطنت همین است.

نکته مهم در این بحث این است که در تعریف فرماندهی افلاطون هنر سیاست را به «پاییدن و اداره» محدود نموده است

یا اداره را بکار برده است که اداره گله آدمیان شغلی است که بازرگان و طبیب و ... نمی‌توانند ادعا کنند نظیر شغل آنهاست. نکته مهم این است که از این بحث معلوم می‌شود که در تعریف فرماندهی در ابتدای امر که ما در بند (۶) بحث نمودیم، اشکال کاملاً وارد بوده است، چه در این بخش افلاطون هنر سیاست را به «پاییدن و اداره» محدود نموده است، مخصوصاً در بند ۲۷۴ چنین می‌گوید:

«اشتباه ما از این جهت بزرگ بود که از ما خواسته شد ماهیت مرد سیاسی را در وضع حاضر، که ناشی از گردش کنونی جهان است، روشن کنیم ولی ما پاسخی دادیم که مربوط به شبان گله آدمی در زمان پیشین بود یعنی در دورانی که چرخ جهان در جهت دیگر می‌گردید. به عبارت دیگر، به جای توصیف یک انسان فانی، خدایی را تعریف کردیم.»

و باز در بند ۲۷۵ می‌گوید:



در اینجا ذکر دو نکته لازم است: یکی آنکه برخی از این تقسیمات علی‌رغم آنچه که افلاطون در بند ۲۶۲ متذکر شده است و بحث نسبتاً مبسوطی نموده که مبنای تقسیمات در جدا نمودن یک نوع از سایر انواع است، مبنای محکمی ندارد؛ مثلاً در قسمت (ه) تقسیمات و یا قسمت (و) می‌گوید جانوران رونده یا شاخ دارند یا بی‌شاخ هستند. به همین دلیل می‌توانست دم‌دار بودن و بی‌دم بودن را ملاک قرار دهد در بند (و) وضع بدتر است یعنی تقسیم جانوران بی‌شاخ به آنها که با هم‌نوع آمیزش می‌کنند و آنها که با غیر هم‌نوع هم‌آمیزش کنند، بسیار بی‌مبناست و این تقسیم به نوع نیست.

و دیگر آنکه تمام تلاش در این تقسیمات، چنانچه از جزئیات آن بگذریم، تنها ارتباط و یا مرتبه علم سیاست از نظر تقیید موضوع نسبت به هنر روشن‌بینی نشان داده می‌شود و نه بیشتر. ضمن اینکه تا این مقدار، تعریف مرد سیاسی ناتمام است و خود افلاطون چند مرحله دیگر بحث را دنبال نموده است.

۸. اشکال مهمی در این تعریف مشاهده می‌شود و آن این است که بازرگانان و کشاورزان و همه کسانی که به نحوی از انحاء برای آدمیان خوراک تهیه می‌کنند و همچنین پزشکان و استادان ورزش، می‌توانند ادعا کنند کار ما نیز شبیه مرد سیاسی است یعنی شغل ما نوعی پروردن آدمیان است. برای رفع اشکال، پس از بحث مفصلی که در ذکر یکی از داستان‌های قدیمی داشته است، افلاطون به این نتیجه می‌رسد که:

«تردیدی نیست که «پاییدن» یا اداره» عنوانی است که همه شبانان را بی‌استثنا شامل است زیرا هم خوراک دادن جزء آن است و هم همه کارهای دیگر. پس اگر عنوان پاییدن گله یا اداره گله را بگزینیم، شامل مرد سیاسی نیز خواهد شد.»

در واقع افلاطون مشکل را این گونه رفع کرده است که در تعریف مرد سیاسی، به جای «پروردن» کلمه «پاییدن»

با استفاده از مثال است که در شناسایی از توجه به اموری که ساده‌تر و محسوس‌ترند به امور معنوی که مهمتر و زیباترند می‌توان دست یافت

«من برآنم که نه تنها مقام گله‌بان خدایی بسی برتر از آن است که بتوانیم مرد سیاسی را با او مقایسه کنیم، بلکه حتی مردان سیاسی کنونی به افراد گله شسبیه‌ترند تا به گله‌بان و تربیت ایشان نیز تربیت مأمور و محکوم است نه تربیت آمر و حاکم.»

این نکات باز می‌گردد به متن داستان که عالم زمانی مستقیماً توسط خداوند اداره می‌شد (که در اینجا اشاره شده به مقام گله‌بانی خدایی که جهان توسط خدایان جزئی اداره می‌شد) و بعد کار عالم به خودش واگذار شد. لذا همه امور هر چند رنگ خدایی داشتند به مرور در جهت عکس حرکت قبلی شروع به گردش کردند به نحوی که خورشید از مغرب طلوع کرد و پیرمردان روی به جوانی نهادند و ... و زندگی همه مردم دگرگون شد به نحوی که قبلاً زندگی همه آماده بود و هیچ نزاعی نبود و همه چیز مهیا بود و نیاز به تلاش نداشت. حتی مردم احتیاج به جایی برای آرامش نداشتند، چه هوا ملایم و گیاهان نرم وجود داشت. همه امور توسط خداوند هدایت و اداره می‌شد. ولی پس از سپری شدن این زمان و رسیدن زمان جدید دیگر امور به کلی عوض شد و نقش هدایت و اداره مستقیم از حاکم گرفته شد. عالم خود به کار و گردش پرداخته و حاکم صرفاً نقش «اداره» دارد، آن هم نه از سنخ «به وجود آوردن» بلکه از سنخ پاییدن گله.

۹. هنر اداره یا پاییدن مردم خود به دو قسم تقسیم می‌شود:

الف. اداره جابرا نه

ب. هنر سیاست یا اداره گله جانداران دوبا به نحو آزاد.

مرد سیاسی به معنای راستین کسی است که هنر قسم دوم را دارد.

تا اینجا ما برخی از حدود تعریف مرد سیاسی را روشن کرده‌ایم، لکن ادعای افلاطون این است که هنوز به تعریف واقعی نرسیده‌ایم. او برای فهم اشکال تعریف و

رفع اشکال، از مثال کمک می‌گیرد و بحثی نیز در باب اهمیت مثال دارد و هنر بافندگی را مثال می‌زند. برای وصول به هنر بافندگی، نظیر روش گذشته از تقسیم مفاهیم عام استفاده می‌کند و می‌گوید:

«هر چه ما می‌سازیم یا به دست می‌آوریم گاه بدین منظور است که به وسیله آن عملی انجام دهیم و گاه برای آن که به یاری آن از زیان مصون بمانیم، یعنی وسیله حفاظت است. از وسایل حفاظت نیز پاره‌ای وسیله معالجه است، اعم از معالجه خدایی یا معالجه بشری، و پاره‌ای وسیله دفاع. از وسایل دفاع، قسمی سلاح جنگ است و قسم دیگر حصار و حاجب. نوعی حاجب را برای آن می‌سازیم که مانع شود از آنکه ما را ببینند و نوع دیگر برای این است که ما را از گرما و سرما و باد و توفان حفاظت کند. از نوع اخیر قسمی را پناهگاه می‌نامیم و قسم دیگر را پوشش. قسمی از پوشش زیرانداز است و قسم دیگر پوشاک. بعضی پوشاک‌ها یکپارچه‌اند و بعضی دیگر مجموعه‌ای از اجزاء بسیار. از پوشاک‌هایی که مجموعه‌ای از اجزاء بسیارند، گاه پیوستن اجزاء به یکدیگر از راه سوراخ کردن و دوختن صورت می‌گیرد و گاه بی‌سوراخ کردن. از قسم اخیر بعضی از الیاف گیاهها ساخته می‌شود و بعضی دیگر از سسوی جانوران. در آنچه از سسوی جانوران ساخته می‌شود، گاه تارهای مو را با آب گل به هم می‌پیوندند و گاه خود تارها به هم بافته می‌شوند.

این نوع اخیر، یعنی پوشاک حفاظتی را که از نو ساخته می‌شود و تارهای مو در آن بافته می‌گردند، پارچه پشمی می‌نامیم. همچنان که پیشتر هنری را که اثرش ایجاد و حفظ جامعه است هنر اداره جامعه نامیدیم، اکنون نیز فنی را که اثرش به وجود آوردن پارچه پشمی است فن آماده ساختن پارچه پشمی می‌نامیم و می‌گوییم که فن بافندگی از آن لحاظ که در آماده ساختن پارچه پشمی نقش اساسی به عهده دارد، از فن تهیه پارچه پشمی جدا نیست.» (بند ۲۷۹)

گذشته از تقسیمات زیبا و دقیقی که افلاطون در فن بافندگی صورت داده است، در این تعریف خدشه وارد می‌کند که هنوز هنر بافندگی از هنرهای دیگر نظیر شانه کردن پشم و یا هنر کسانی که در ساختن وسایل و ابزار بافندگی دست دارند، جدا نشده است، زیرا آنها نیز ادعا دارند که در آماده ساختن پارچه پشمی دخالت دارند. از اینجا به این اندیشه واصل می‌شود که تحت عنوان عام آماده ساختن پارچه پشمی، برخی هنرها وجود دارند که جنبه اصلی برای آماده شدن پارچه پشمی دارند و برخی

به نظر افلاطون تمام هنرهایی که وسایل و اسباب کار، اعم از کوچک و بزرگ برای جامعه و دولت می سازند علل فرعی هستند

نیست بلکه آموزش روش دیالکتیک است، توضیح می دهد که با استفاده از مثال است که در شناسایی از توجه به اموری که ساده تر و محسوس ترند به امور معنوی که مهمتر و زیباترند و فقط از راه توضیح و بیان روشن می شوند می توان دست یافت.

ب: تجزیه و تحلیل هنر سیاست و تفکیک این هنر از سایر هنرها با کمک مثال هنر بافندگی

افلاطون در بند ۲۸۷ می گوید:

«هنر مرد سیاسی را از همه هنرهای دیگری که مربوط به سرپرستی و مراقبت اند و به عبارت دیگر، از همه هنرهایی که با گله سر و کار دارند، جدا کردیم. اکنون باید هنرهایی را که در اداره امور جامعه عِلل فرعی هستند، از عِلل اصلی جدا سازیم.»

افلاطون ابتدا می گوید، تمام هنرهایی که وسایل و اسباب کار، اعم از کوچک و بزرگ، برای جامعه و دولت می سازند، عِلل فرعی هستند. بعد در اثباتی بحث متوجه می شود این ملاک خوبی نیست چه این ادعا را در مورد هر چیزی می توان کرد که جنبه ابزاری برای جامعه دارد. به همین دلیل هنرهای مختلف را احصاء و در طبقات مختلف از هنر سیاست جدا می کند: اول هنرهایی که سازنده ظروف هستند، بعد هنرهایی که مربوط به وسایل نقلیه هستند و بعد هنرهایی که به تهیه پوشاک و ساختن سلاح های گوناگون مربوط می شوند؛ بعد، همه هنرهایی که مربوط به تزیین و آرایش اند و بعد هنرهایی که در تهیه اشیایی که جنس آنها فلز و چوب و غیره بوده و با چکش کوبیده می شوند بکار می روند، و بعد هنرهای مربوط به تهیه خوردنی ها و آشامیدنی ها. تا اینجا چیزهایی را که می توان مالک شد، به جز جانوران اهلی، تقسیم بندی می کند. در قدم بعدی هنر بندگان و خدمتگزاران و بازرگانان را نیز از هنر مرد سیاسی جدا می کند. فقط روحانیون و غیبگویان و کاهنان باقی می ماندند که هنر آنها

جنبه فرعی. این دو دسته را احصاء نموده و از جمله هنر آماده ساختن دوک و دستگاه بافندگی و دیگر اسباب و آلات تهیه قماش را جزء عِلل فرعی می داند و برخی هنرهای دیگر نظیر شستن و فنون پاک کننده و تزیینی را هنر تمیز کردن پشم می نامد. از فنون باقیمانده برخی مثل شانه کردن جنبه جدا کردن اجزاء دارد و برخی دیگر نظیر بافتن، جنبه پیوند دهنده دارد و مقصود از هنر بافتن همین قسم است.

افلاطون از ذکر مثال هنر بافندگی و بررسی تفصیلی اجزاء آن و پیدا کردن تعریف دقیق هنر بافندگی، چند هدف را دنبال نموده است:

الف. آموزش فن دیالکتیک

ب. تجزیه و تحلیل هنر سیاست و تفکیک این هنر از سایر هنرها با کمک مثال هنر بافندگی
ج. بیان وظیفه مرد سیاسی با کمک هنر بافندگی

الف: آموزش فن دیالکتیک

افلاطون پس از طرح مثال بافندگی، شبهه ای مطرح می کند و آن اینکه آیا ما در ارائه مطالب راه افراط نپیموده ایم؟ در پاسخ، به بحث مفصلی درباره اندازه گیری و فهم صحیح معنای اعتدال می پردازد (که ما مستقلاً درباره آن بحث خواهیم کرد). اما در نهایت از خود می پرسد که چرا مقداری از وقت خویش را صرف این مطالب (مثال) کرده است و «در بند ۲۸۵» پاسخ می دهد: «بیگانه: فرض کن کسی از ما درباره دبستانی که کودکان در آن خواندن و نوشتن می آموزند سؤال می کند و می گوید هنگامی که از کودکی می پرسند که فلان کلمه را با کدام حروف باید نوشت، [آیا] مقصود این است که کودک فقط حروف همان کلمه را بیاموزد یا آنکه به طور کلی راه نوشتن همه کلمه ها را فرا گیرد؟ بدین سؤال چه پاسخی باید داد؟

سقراط: البته مراد این است که نوشتن همه کلمات را بیاموزد.

بیگانه: درباره گفتگوی خود ما چه می گویی؟ از سؤالی که درباره مرد سیاسی کرده ایم، مقصود ما تنها خود مرد سیاسی است یا این است که در مورد همه مسائل مطابق روش دیالکتیکی بیندیشیم؟

سقراط: البته در این مورد نیز مقصود این است که در همه امور چنان بیندیشیم.»

افلاطون پس از آنکه با صراحت در این مطالب اعلام می کند که مقصود وی از بیان مثال، توجه به خود مثال

را هم با بحثی قدری مشکل‌تر از مباحث قبلی، از هنر مرد سیاسی جدا می‌کند.

افلاطون برای روشن شدن هنر بافندگی شاهانه لازم دیده بحثی درباره شجاعت و خویشتن‌داری بکند

ج: بیان وظیفه مرد سیاسی با کمک هنر بافندگی در این زمینه افلاطون در انتهای رسالهٔ مرد سیاسی مطالب جالبی طرح «در بند ۳۰۶» نموده است:
«بیگانه: اکنون که همهٔ انواع امور دولت معلوم گردید میل داری هنر سیاست را نیز از روی الگوی هنر بافندگی بررسی کنیم؟
سقراط: البته.

نیست ولی در موارد مهم برای جامعه و دولت خطرناکترین بیماری‌هاست و ... مواردی که با نظم و سامان تمام زندگی مربوطند، زیرا کسانی که طبیعتی ملایم دارند پیوسته در این اندیشه‌اند که آرام و بی‌نام و آوازه زندگی کنند و همیشه در پی سامان دادن امور خویش باشند و چه در داخل کشور و چه در روابط با دول دیگر طرفدار آشتی و صفا هستند. این میل به آشتی و آرامی در مورد نادرست سبب می‌شود که با گذشت زمانی بی‌آنکه خود بدانند نسبت به جنگ و فنون آن بیگانه گردند و جوانان آنها، ترسو و آسایش طلب بارآیند، و سرانجام در برابر حملات دیگران نمی‌توانند از خود دفاع کنند و چند سالی نمی‌گذرد که آزادی خود و فرزندان و دولتشان از دست می‌رود و به مشتی برده و خدمتکار تبدیل می‌گردند ... کسانی که بیشتر به شجاعت می‌گرایند، طبیعتاً پرشور دارند و همواره دولت خود را به جنگ و ستیز برمی‌انگیزند و بدین‌سان بسیاری از دول مقتدر را دشمن خود می‌سازند و در نتیجه کشورشان از پای درمی‌آید و در زیر یوغ دشمنان قرار می‌گیرد.»

نکته دوم این است که افلاطون هنر سیاست راستین را در این می‌داند که در ادارهٔ حکومت هرگز امور دولت به دست مردان خوب و بد سپرده نشود، بلکه دولت نخست مردان را از راه تربیت می‌آزماید و پس از آنکه آنان را نیک آزمود، وظیفهٔ تعلیم و تربیت و دیگر امور را بر عهدهٔ کسانی می‌گذارد که توانایی و لیاقت آن را دارند و آنگاه به آنان دستورات لازم را می‌دهد و از سرپرستی و مراقبت آنان دمی غافل نمی‌ماند همچنان که فن بافندگی نیز کسانی را که وظیفه‌شان شانه کردن پشم و آماده ساختن آن است و تمهیدات لازم برای انجام وظیفهٔ اصلی را فراهم می‌آورند، تحت نظر و مراقبت خود دارد و دستورهای لازم را به آنان می‌دهد.

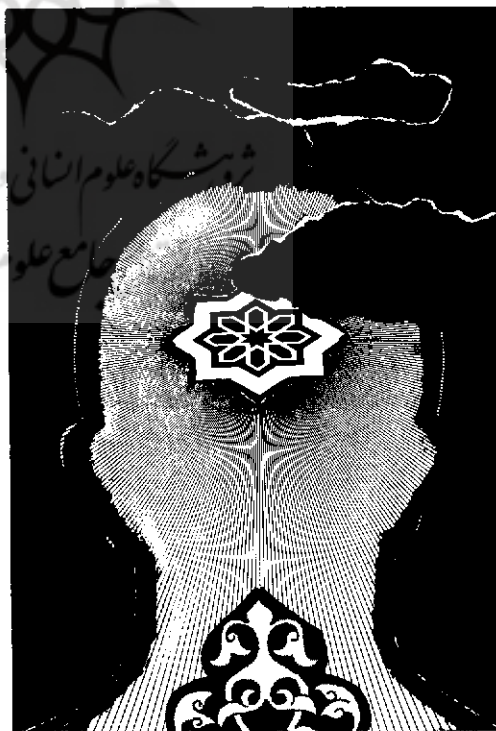
افلاطون در بند ۳۰۸ می‌گوید:

«هنر شاهانهٔ سیاست نیز به عقیدهٔ من باید به مقامات

بیگانه: پس باید هنر بافندگی شاهانه را تعریف کنیم و بگوییم که ماهیت آن چیست و عمل بافتن و تلفیق را چگونه به انجام می‌رساند و چه حاصلی به ما می‌دهد.»
افلاطون برای روشن شدن هنر بافندگی شاهانه لازم دیده است بحثی دوباره در صفت شجاعت و خویشتن‌داری بکند؛ بحث نسبتاً مفصلی که در آن روشن می‌کند چگونه این دو صفت از یک جهت ضد و دشمن همدیگرند. و برای اعتدال جامعه باید این دو صفت در هم بیامیزند.

افلاطون در بند ۳۰۷ می‌گوید:

«ناسازگاری این صفات در بیشتر موارد حائز اهمیت



آنچه در حکومت صحیح اصل است «شناسایی راستین» اداره کنندگان آن جامعه است

این روح‌ها را به هم پیوند می‌دهد، چه پیوند روح‌ها به آسانی پیوند بدن‌ها نیست. باز هم باید گفت که از آنجا که افلاطون نقش الهی برای مرد سیاسی قائل است، ایجاد چنین پیوندهایی را از راه توفی که مرد سیاسی بر ارواح افراد جامعه دارد، امکان‌پذیر می‌داند. او عبارتی در بند ۳۰۹ دارد که چنین نظری از آن مستفاد می‌شود:

«می‌دانیم که صاحب هنر سیاست و قانونگذار راستین یگانه کسی است که می‌تواند به یاری خدای هنر سیاست چنین عقیده‌ای را در کسانی که از تربیتی نیک بهره بر گرفته‌اند به وجود بیاورد.»

افلاطون برای پیوند جزء حیوانی انسان‌ها، راه ازدواج درست جوانان شهر با یکدیگر را در نظر دارد؛ البته نه ازدواج‌هایی که بر نیت کسب مال و ثروت و نظایر آنها استوار است، بلکه ازدواج‌هایی که حاکم بین پسر و دختری که از نظر روحی پیوند آنها را مناسب تشخیص داده است - یعنی یکی جنبه خویشتن‌داری دارد و دیگری جنبه شجاعت - با پیوند جزء حیوانی، پیوند روحانی آنها را تقویت می‌نماید.

لذا افلاطون در بند ۳۱۱ می‌گوید:

«پس می‌گوییم غایت هنر بافندگی سیاسی که وظیفه‌اش به هم بافتن ارواح شجاع و خویشتن‌دار است هنگامی صورت عمل می‌پذیرد که هنر شاهانه آن دو را به وسیله دوستی و سازگاری به هم ببپیوندد و بدین‌سان بهترین و گرانبهاترین بافته‌ها را آماده کند و همه افراد جامعه را اعم از آزاد و برده، در زیر آن گردآورد و با توجه به حدّ اعلای سعادت که ممکن است نصیب جامعه‌ای شود فرمان بدهد و حکم برآورد و نگذارد که به سعادت جامعه نقضی راه یابد.»

۱۰. در بند (۹) تلاش افلاطون در تمییز دقیق هنر سیاست از سایر هنرهایی است که به نحوی داعیه دخالت در اداره جامعه دارند، لکن شناسایی نسبت به هنر سیاست از جهت اثباتی روشن نشده است.

افلاطون در بند ۲۹۲ می‌گوید:

«پس می‌بینی که اگر بخواهیم به سخنان پیشین خود وفادار باشیم، ناچاریم تصدیق کنیم که سیاست و حکومت ربطی به کمی و بسیاری یا اجبار و آزادی یا توانگری و تنگدستی ندارد بلکه فقط باید شناسایی خاصی باشد.»

در جای دیگری می‌گوید:

«پس فقط جامعه‌ای را می‌توان دارای حکومت درست دانست که کسانی که در آن حکومت می‌کنند، دارای شناسایی راستین باشند نه شناسایی خیالی و هیچ فرق نمی‌کند که آن کسان از روی قانون حکومت کنند یا

قانونی و آموزگاران و مربیان نظارت کامل داشته باشد و به آنان اجازه ندهد کاری کنند که در نتیجه آن طرز فکری پدید آید که با تلفیقی که وظیفه اصلی اوست منافات داشته باشد ... و کسانی را که نمی‌توانند از شجاعت و خویشتن‌داری و دیگر فضیلت‌های انسانی بهره‌برگیرند بلکه به اقتضای طبیعت خویش پیوسته به بی‌دینی و بیادگری می‌گرایند، از راه اعدام و یا تبعید از جامعه دور سازد.»

نکته سوم در بیان وظیفه مرد سیاسی این است که افلاطون برای ایجاد جامعه معتدل و تربیت عناصری که از دو صفت خویشتن‌داری و شجاعت بهره‌کافی داشته باشند، دو حرکت اساسی برای حاکم قائل است: یکی پیوند روح‌های متناسب است، و دیگری پیوند جزء حیوانی انسان‌های متناسب است.

افلاطون در بند ۳۰۹ می‌گوید:

«آنگاه باید بکوشد تا کسانی را که از شجاعت بهره‌های بیشتر دارند و طبیعت سخت و خشن ایشان شایسته نقش تار است با افرادی که با فضیلت خویشتن‌داری سازگارترند و در نتیجه آرام‌تر و ملایم‌ترند و طبیعتشان به طبیعت پود مانند است به نحوی که هم اکنون توضیح خواهم داد به یکدیگر تلفیق دهد و به هم بیافد ... نخست باید جزء جاویدان وجود ایشان، یعنی ارواح ایشان را با استفاده از قرابتی که میان آنهاست با پیوندی خدایی به هم متصل سازد و آنگاه جزء حیوانی ایشان را با رشته‌ای بشری بهم ببندد.»

سوال مهم این است که چگونه می‌توان این صفات را در افراد جامعه تشخیص داد، چه این صفات جزء نهان‌ترین خصلت‌های افراد است و به سادگی قابل تشخیص نیست. ظاهراً افلاطون چون نقشی الهی و خدایی برای مرد سیاسی قائل است، او را واقف بر چنین اسراری می‌داند. سوال مهمتر این است که فرضاً چنین صفاتی را در افرادی تشخیص دادیم، مرد سیاسی چگونه

حکومت حق ارتباط با شکل حکومت‌ها ندارد بلکه ارتباط با شناخت گردانندگان آن حکومت‌ها دارد

بی‌قانون و حکومتشان بر مردم با میل و اختیار مردم باشد یا بر خلاف میل مردم، و توانگر باشند یا تنگدست، زیرا هیچ یک از این عوامل شرط درستی حکومت نیست.»
«... اگر فرمانروایان برای پاک ساختن جامعه کسانی را بکشند یا تبعید کنند، یا برای کوچک ساختن شهری، جمعی را مانند انبوهی از زنبوران عسل به جایی دیگر بفرستند و یا برای بزرگتر ساختن کشور جمعی را از بیرون به کشور بیاورند، تا هنگامی که همه این کارها را از روی عدالت و شناسایی و بدین منظور انجام می‌دهند که جامعه را از حال بدی که دارد به حال بهتر در آورند ... شکل حکومت این کشور را یگانه شکل خوب و درست خواهیم شمرد.»

افلاطون ضمن این‌گونه مباحث و طرح مطالب زیادی درباره انواع حکومت‌ها از شناسایی گرفته تا دموکراسی، با صراحت اعلام می‌دارد که آنچه در حکومت صحیح اصل است، «شناسایی راستین» اداره کنندگان آن جامعه است. اشکال مختلف حکومت چنانچه گردانندگان آنها از چنین توده‌ای از شناسایی برخوردار باشند تأثیری در حق یا ناحق بودن حکومت ندارد. حکومت حق ارتباط با شکل حکومت‌ها ندارد بلکه ارتباط با شناخت گردانندگان آن حکومت‌ها دارد. اما افلاطون یک نظر قطعی دیگر نیز دارد و آن این است که حکومت دموکراسی که توده مردم حکومت را در دست داشته باشند نمی‌تواند حکومت ایده‌آل و منطبق بر شناسایی راستین باشد، زیرا توده مردم به شناسایی راستین راه ندارند و فقط تعداد اندکی از افراد هستند که قادرند به چنین شناسایی دست‌یابند. لذا افلاطون هر چند هنر قانونگذاری را جزء هنر سیاست می‌داند، لکن استدلال جالبی دارد درباره اینکه قدرت در دست قانون نباشد بلکه در دست فرمانروایی باشد که از روی دانش حکومت می‌کند. استدلال افلاطون این است که قانون با توجه به شرایط کلی افراد، حکم صادر می‌کند، در حالی که این افراد در

جامعه هستند که تحت این حکم قرار می‌گیرند و ضمن این شرایط کلی، هر یک عوارض خاص خویش نیز دارند که در مقام قانونگذاری عوارض مصادیق دیده نمی‌شود و قانونگذار برای تک‌تک افراد نمی‌تواند بهترین روش را با یک قانون عام پیش‌بینی نماید. لذا حاکم اگر از روی دانش راستین با توجه به شرایط افراد، نظر صائب بدهد به عدل نزدیکتر است.

البته نباید تصور شود که افلاطون حکومت خود کامه و بی‌ضابطه را ترویج می‌کند، بلکه او قانون را برای اداره حکومت ضروری می‌داند لکن این شأن را برای حاکم قائل است که در شرایط خاص با توجه به مقتضیات، قانون را برای وصول به عدالت نقض کند.

افلاطون می‌گوید، همان‌طور که مرتبی ورزش در آموزش ورزش دستورهای ثابتی به عده‌ای می‌دهد زیرا چاره‌ای جز این برای آموزش دسته‌جمعی ندارد، همین سخن درباره قانونگذار نیز که سرپرستی گله خود و سامان دادن روابط افراد جامعه را به عهده دارد صادق است و او نیز چون به تمام جامعه فرمان می‌دهد، نمی‌تواند به یکایک افراد بپردازد و به هر فرد دستور متناسب حالش بدهد. اما اگر آموزگار ورزش یا پزشکی سفری در پیش داشته باشد و گمان کند که زمان درازی از شاگردان و بیماران خود دور خواهد ماند و معتقد باشد که شاگردان و بیماران نخواهند توانست دستورهای او را در ذهن نگاه دارند، بی‌گمان دستورهای خود را می‌نویسد و به آنان می‌دهد. حال اگر برخلاف انتظارش سفر زودتر به پایان رسد و باز گردد و ببیند که حال بیمار به علت تغییر هوا و یا علت دیگر غیر از آن است که پیش‌بینی کرده بود، آیا باید دلیری کند و دستوری جز آنچه نوشته بود به بیمار بدهد، یا باید اصرار ورزد که دستور نوشته اجرا شود و بگوید که نه او حق دارد دستوری غیر از آن بدهد! همین‌طور اگر کسی قانونی بنویسد و در آن معین کند که چه حق است و چه ناحق، چه زیباست و چه زشت، چه خوب است و چه بد، و دستور بدهد که مردمان چگونه باید زندگی کنند و پس از چندی او خود که قانون را بر طبق اصول علمی تنظیم کرده است یا کس دیگری که مانند اوست بازگردد، آیا نباید آزاد باشد در اینکه دستور دیگری بدهد غیر از آنچه در گذشته گفته یا نوشته است و آیا این سلب آزادی از او مضحک نخواهد بود؟

۱۱. افلاطون ضمن اینکه یگانه حکومت عادلانه را در حکومت مرد سیاسی با شناسایی راستین می‌داند، اما شناسایی چنین افرادی را در جامعه ممکن نمی‌داند: «ولی چون در کشورها فرمانروای راستین مانند ملکه

افلاطون این شأن را برای حاکم قائل است که در شرایط خاص با توجه به مقتضیات قانون را برای وصول به عدالت نقض کند

«پس معلوم می‌شود هیچ یک از هنرهایی که تاکنون بررسی کردیم هنر سیاست نیست، زیرا هنر شاهانه حقیقی هیچ کاری را خود انجام نمی‌دهد بلکه فقط به هنرهایی که انجام کارها را به عهده دارند حکومت می‌کند و آغاز و انگیزه مهمترین امور دولت است در حالی که همه هنرهای دیگر مکلف‌اند کاری را که به عهده‌شان گذاشته می‌شود به انجام رسانند.»

* مجموعه رسائل افلاطون، ترجمه حسن لطفی، مرد سیاسی، قطعه ۲۸۵.



کندوی زنبوران عسل نیست که از حیث اندام و قیافه از دیگران متمایز باشد، مردم ناچار می‌شوند گردهم آیند و قوانین بنویسند و مدون سازند و بدین سان بکوشند که پا به جای پای دولت حقیقی بگذارند.»

لذا به نظر افلاطون انواع حکومت‌های سلطنتی، استبدادی و الیگارشسی، اریستوکراسی و دمکراسی هنگامی پدید می‌آیند که آدمیان از آن یگانه حکمران راستین روی برمی‌گردانند و معتقد می‌شوند که ممکن نیست چنین مردی پیدا شود. لذا درباره حکام این گونه حکومت‌ها در بند ۳۰۳ می‌گوید:

«بنابر آنچه گفته شد باید همه کسانی را که با این انواع حکومت‌ها سر و کار دارند از مرد سیاسی حقیقی جدا کنیم و بگوییم که آنان مردان سیاسی نیستند بلکه مقلدانی هستند که بر مقلدان حکومت می‌کنند و چون بزرگترین مقلدانند پس باید بزرگترین سوفیست‌ها شمرده شوند.»

۱۲. آخرین مرحله تلاش افلاطون در جستجوی تعریف مرد سیاسی این است که این هنر را با هنر جنگ و هنر سخنوری و علم حقوق مقایسه می‌کند. برای این کار ابتدا بحثی در «مراتب معرفت» دارد و دانش‌ها را به دو بخش تقسیم می‌کند: یکی دانش‌هایی است که هر یک موضوعی خاص دارد نظیر موسیقی، جنگ، ... و دیگری دانشی است که به ما می‌شناساند که چه دانشی را باید بیاموزیم. این دانش در مرتبه عالی نسبت به سایر دانش‌ها قرار دارد. از این بحث نتیجه می‌گیرد که هنر جنگ و هنر سخنوری و علم حقوق سه هنری هستند که برای هنر سیاست لازم هستند ولی تحت اشراف علم سیاست قرار دارند یعنی هنر سیاست مرتبه عالی این سه علم است و مرد سیاسی با بکارگیری افراد صاحب صلاحیت در این بخش‌ها بر کار آنها نظارت می‌کند.

افلاطون در بند ۳۰۴ می‌گوید:

«دانستن اینکه آیا باید دیگران را قانع و معتقد بسازیم یا نه، باید بر دانشی که می‌تواند معتقد سازد حکومت بکند ... بدین سان هنر سخنوری از هنر سیاست جدا شد و معلوم گردید که سیاست دانش خاصی است در حالی که هنر سخنوری خدمتگذار اوست.»

همین طور در بند ۳۰۵ می‌گوید:

«دانشی هم که می‌تواند تشخیص دهد که آیا باید جنگ کرد یا باید دعوی و اختلاف را دوستانه فیصله داد، همان دانش لشگرکشی است یا غیر از آن؟ ... تصدیق می‌کنیم که این دانش اخیر باید بر آن دانش نخستین حکومت کند.»

افلاطون در انتهای این رساله به این نتیجه می‌رسد: